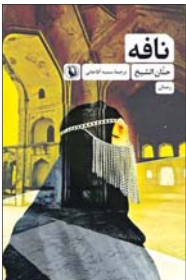


شیرازه

زنان در ادبیات معاصر عرب

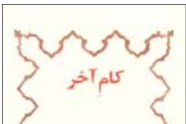
شرق: ادبیات جهان عرب در دهه‌های اخیر نویسدگان زن برجسته‌ای داشته است که در آثارشان به مسائل اجتماعی و تاریخی این جوامع توجه کرده‌اند. برخی از آنها نیز به مضامینی توجه کرده‌اند که جهان‌شمول‌اند و ازاین‌رو تعدادی از این آثار با اقبال جهانی روبه‌رو شده‌اند. به‌تازگی در رمان از دو نویسنده زن لبنانی و سوری با ترجمه «سمیه آقاجانی» به فارسی منتشر شده که هر دو کتاب از آثار شاخص این نویسدگان به شمار می‌روند.

«نافه» عنوان رمانی است از «حنان الشیخ» که با ترجمه «سمیه آقاجانی» در نشر مروارید به چاپ رسیده است. حنان الشیخ از نویسندگان معاصر لبنانی است که در سال ۱۹۴۵ متولد شده و بیش از ۱۰ رمان و مجموعه‌داستان در کارنامه‌اش دیده می‌شود. او در آثارش به مضامین اجتماعی و تاریخی مانند جنگ، مسائل زنان و مردسالاری در جوامع سنتی پرداخته است. همچنین در برخی از آثار شاخصش وضعیت زنان را در میان انبوهی از محدودیت‌های اجتماعی و خانوادگی به تصویر کشیده است. در میان آثار حنان الشیخ دو رمان «حکایت زهره» و «نافه» از جایگاه مهم‌تری برخوردارند. آن‌طورکه مترجم «نافه» در پیشگفتارش اشاره کرده، نویسنده در این رمان تلاش کرده با تکیه بر چهار راوی زن، پرده از تباهی اخلاق در کشورهای عربی حوزه خلیج فارس بردارد. تصویری که در این رمان از کشورهای عربی به دست داده شده، برخلاف تصویر بزک‌شده‌ای است که اغلب در رسانه‌ها برجسته می‌شود. این تصویری است جزئی‌نگرانه که بیش از هر چیز به مناسبات اجتماعی و انسانی توجه کرده و با توجه به اعماق اجتماع، مسائل کمتر دیده‌شده را برجسته کرده است. ادوارد سعید درباره این ویژگی رمان گفته بود تصویری که از این کشورها به دست داده شده، از صراحتی نسبی‌گیر برخوردار است. مترجم «نافه» نوشته که بیابان حنان الشیخ، بیابان خوش آب و رنگ رسانه‌ها نیست که با برج‌های بلند و ساختمان‌های زیبا هر بیننده‌ای را به خود می‌کشاند؛ بیابان او جایی پر از تناقض‌هاست. بیابانی است که نفت چشم و گوش مردمش را باز کرده است تا جایی که سوار هواپیما می‌شوند و با دیدن آزادی‌های فردی جهان غرب به دامان بی‌بنوایاری می‌افتند. مردان این بیابان هر زن فرنگی را به چشم مرلین مونرو می‌بیند اما به زنان کشور خود اجازه کارکردن و رفت‌وآمد نمی‌دهند. در بخشی از این رمان می‌خوانیم: «پانزده سال است با او زندگی می‌کنم. پانزده سال است که نمی‌شناسمش، هرچند شمار موریزه‌های روی شانه‌اش را می‌دانم. پس از گذشت چند سال از زندگی مشترک‌مان اندک‌اندک توجهش به من کم شد. اگر داستان زندگی خودم را در مجله‌های زنان و در صفحه دل‌ها و گرفتاری‌ها می‌خواندم، باور نمی‌کردم. این احساس آدم را دیوانه می‌کند و با گذشت زمان به هرگی می‌کشاند. رفته‌رفته کمتر با من هم‌سخن می‌شد. حتما پای زن دیگری در میان بود. تلاش کردم محشر را بگیرم. نامه‌هایش را بایدم. روبه‌روی ساختمان شرکتش ایستادم. تلفن‌هایش را گوش دادم. تا به دیدن پدر و مادرش که در استان دیگری می‌نشستند رفت. تعقیبش کردم. رخت‌هایش را بویدم. زیر زبانش را کشیدم ولی چیزی دستگیرم نشد.»



«کام آخر» نوشته «هیفاء بیطار» رمان دیگری است که به‌تازگی با ترجمه «سمیه آقاجانی» در نشر لاک منتشر شده است. هیفاء بیطار از شناخته‌شده‌ترین زنان نویسنده عرب است که در سال ۱۹۶۰ در لادقیه سوریه متولد شده است. او چشم‌پزشکی است که از سال‌های ابتدایی دهه ۹۰ به داستان‌نویسی روی آورده و بیش از ۱۰ رمان و مجموعه‌داستان منتشر کرده است. مترجم اثر در مقدمه‌اش توضیحاتی درباره او و آثارش داده و ازجمله به این نکته اشاره کرده که هیفاء بیطار با نشان‌دادن زندگی زنان طبقه متوسط و ناوختن بر ناکفته‌های جامعه سنتی عرب، نویسنده‌ای جسور به شمار می‌رود. تن، زمان و تنهایی از مهم‌ترین مضامینی است که هیفاء بیطار در آثارش به آنها توجه کرده است: «تن در داستان‌های بیطار، یا از کام و نوش بی‌بهره است یا طعمه مردان بی‌بنویار. زمان، دشمن هراسناک زن است و زن می‌کوشد با ابزارهای گوناگون زمان را بفریبد؛ هرچند می‌داند سسرانجام است که بیروزمانده‌اش تسکون عزای او را بر سفره می‌نشیند. تنهایی، زن را دستخوش احساس غربت می‌کند. این تنهایی به خودخواسته و نه از جنس آن تعالی متعالی، که تحمیل جامعه مردسالار است». افزون بر این، هیفاء بیطار به آثارش به مسئله طلاق هم پرداخته است. زنان داستان‌های او اغلب با مسئله طلاق و تبعات آن درگیرند و این ویژگی در رمان «کام آخر» هم دیده می‌شود. این رمان از یک سو پیامدهای روانی طلاق را بر زندگی شخصیت زن داستان‌نامه‌ی تاباند و از سوی دیگر رفتار مرد روشنفکر عرب را در برابر جنس زن واکاوی می‌کند. در بخشی از این رمان می‌خوانیم: «کوتاه و مفید گرفتاری او روزهای جمعه با دقیق‌تر ناکامی روزهای جمعه است. روزهای هفته با کارش سرگرم می‌شود. با مردم حرف می‌زند. پیش‌شان می‌نشیند، ولی همین‌طورکه ظهر پنجشنبه می‌شود، کم‌کم دلش می‌گیرد. انگار یادش می‌آید ناکامی روز جمعه در راه است. پارچه گرم را بر پلک‌هایش می‌گذارد و از گرمایی که در تنش می‌پرکند، سرمست می‌شود. صورتش را خشک می‌کند و بلند می‌شود قهوه بامدادی را آماده می‌کند. کام‌بخش‌ترین لحظه روزش نوشیدن قهوه بامدادی است. هرچند غمگین بود، قهوه‌اش را که می‌نوشد، کم با زیاد روشن می‌شود.

عکس‌های میهمانی دیشب بی‌طرفانه از جلوبییش می‌گذرند، بی‌اینکه در حس به ریشخند کشیدن یا اندوه برانگیزند. قهوه‌اش که سر رفت، از جا جست. قهوه را در فنجان می‌ریزد و خودش را دست می‌اندازد و می‌گوید: این هم شده نشان هویت من. قهوه‌اش را عجله‌عجله می‌خورد. باید زودتر به کتاب‌فروشی‌اش می‌رفت، به تنها پناهگاهش. دیدارش با دوستان راستینش -کتاب‌ها- دیر شده است. به باور او کتاب بهترین دوست است و هیچ چیز در جهان نمی‌تواند مانند بوی کتاب او را به آرامش برساند.»



کام آخر

هیفاء بیطار
ترجمه سمیه آقاجانی
نشر لاک

در راه مستیا و بیرون شهر تقلیس ارباه‌های چراغانی‌شده و دسته‌های گوزن‌رورافشان کنار خیابان نشان آمدن کریمسب است و فضای داخلی رستوران‌ها را برگ درخت غان آذین کرده‌اند. در این جاده بیرون شهر که پر از رستوران است، شاید خیری از انقلاب و شورش یا حتی حیات‌های درون شهر نباشد اما جوان‌هایی که دارند با تخفیف چوب‌های اسکی لکسی و تنه دوچرخه کیوب می‌خرند، می‌خواهند اروپایی زندگی کنند و این را رؤیای خودشان می‌دانند.

بلک‌فرایدی با بوق‌های ماشین‌ها شروع می‌شود. بوق ممتد ماشین‌هایی که پرچم گرجستان را یک‌زیر پنجره انداخته‌اند و پرچم اتحادیه اروپا را آن‌ور پنجره و در خیابان پکینی پشت چراغ‌قرمزها بوق می‌زنند. پکینی از مرکز اعتراضات در روستاوی دور است، اما کنار دانشگاه جی‌تی‌یو است که خاستگاه بیشتر معترضان است. جوان‌ها معترضان اصلی هستند. در خیابان پکینی چند صف جلوی فروشگاه‌های لباس و موبایل‌فروشی درست شده و مردم منتظرند برون‌تو و خرید کنند، به نظر بویی از انقلاب نبرده‌اند اما یکی، دو نفر پرچم گرجستان روی شانه انداخته‌اند و همین می‌تواند نشانه باشد. دیشب معترضان به تعلیق مذاکرات الحاق به اتحادیه اروپا رفته بودند توی خیابان و پلیس بهشان گاز اشک‌آور شلیک کرده بود. اما هنوز ماجرا شروع نشده بود، حتی شب جمعه هم آن‌قدرها جمعیت در خیابان نبود و «شریان‌بندا» از بالای ساختمان اوپرا خیابان روستاوی را بسته بودند و از پایین از میدان آزادی. در همین محوطه کوچک اما صد هزار نفر آدم ایستاده بود. صد هزار نفر آدم از یک شهر یک‌میلیون و ۳۰۰ هزار نفری. شبیه یک استعاره است اما استعاره نیست، این‌ور دنیا میدان‌های آزادی همیشه پر از پلیس ضدشورش است، پر از ماشین‌های آب‌پاش و پر از نیروهایی که می‌شود حدس زد ملیشیا باشند. با صورت‌های پنهان‌شده زیر روپند و باطوم و کتانی‌های ورزشی.

«شریان‌بندا» اصطلاحی است که جوان‌ها به پلیس‌هایی داده‌اند که خیابان‌ها را سد می‌کنند، تا جریان آدم‌ها به خیابان جلوی پارلمان را بگیرند، حتی یکی، دو تا ایستگاه مترو را می‌بندند. مردم از ساعت هفت عصر راه می‌افتند سمت پارلمان و پلیس‌ها در دسته‌های چندده‌تایی در خیابان‌های اطراف ایستاده‌اند. کاری ندارند، فقط ایستاده‌اند، اما همین که هستند، فضا را متشنج می‌کند. جوان‌ها با پرچم‌های گرجستان روی شانه و پرچم اتحادیه اروپا به سمت پارلمان می‌روند و دسته‌دسته از کنار پلیس‌ها می‌گذرند. بیشترشان عینک زده‌اند، عینک شنا و عینک جوشکاری و عینک اسکی، تصاویر دیشب را از حمله پلیس در شبکه‌های اجتماعی دیده‌اند و محتاط‌تر بیرون آمده‌اند. چندتا نوجوان لباس تیم ملی فوتبال گرجستان را پوشیده‌اند، لباس شماره هفت‌شان «گوارتساخلیا». سیاست و فوتبال اینجا خیلی به‌هم‌پیوسته است. تنها نامزد ریاست‌جمهوری آینده یک فوتبالیست سابق است، میخیل کالاشولی، مهاجم سابق منچسترسیتی، نامزدی خود را برای انتخابات ریاست‌جمهوری گرجستان اعلام کرده. جوان‌ها سوت‌های کوچک نجات دارند و در سوت می‌دمند و در بوق‌های تشویق استادبومی. روبه‌روی در پارلمان جمع شده‌اند و به دیواره‌های فلزی که جلوی پارلمان جوش داده‌اند، مشت می‌کوبند و شعار می‌دهند که نماینده‌ها بیرون بیایند و صدای‌شان را بشنوند. ۴۰ نفر شب جمعه راهی بیمارستان می‌شوند.

سروها و شیرها

شیرها نماد شهر تقلیس‌اند، شیرهایی که سر همه پل‌های رودخانه کورا نشسته‌اند یا ایستاده‌اند و گذرندگان از پل را نظاره می‌کنند. شیرها می‌خواهند به اروپا بپیوندند و شبه بیرون می‌آیند. سروها نماد آزادی‌گر در گرجستان هستند، مردمی که هیچ‌وقت تسلیم نشده‌اند و همیشه دهان به دهات برای استقلال‌شان جنگیده‌اند. بیدزنا ایوانیشولی، بنیان‌گذار حزب «رؤیای گرجستان» که حزب حاکم است، می‌گوید: «شیران بندها از برده‌اند عقب‌تر، تمام خیابان‌های اصلی روسیه گرایش دارد، اما او توضیح می‌دهد که نمی‌شود زیر سایه روسیه زندگی کرد و به اروپا فکر کرد. حزب او در انتخابات اکبر در برخی مناطق روستایی با اختلاف ۹۰ درصد برنده انتخابات شده. اگرچه در شهرهای بزرگ عملکرد ضعیف‌تری داشته. جوان‌ها می‌گویند ایوانیشولی حتی اسم حزبش را از فکر آنها دزدیده. سالومه زورابیشولی، رئیس‌جمهور گرجستان که مقامی تشریفاتی است از متحدان سابق حزب حاکم حالا به منتقد سرسخت ایوانیشولی تبدیل شده است. او با معترضان اعلام همبستگی کرده و فراخوان داده. برای همین همه احتمال می‌دهند اسمش مهم‌تری بیفتد. شیران بندها از برده‌اند عقب‌تر، تمام خیابان‌های اصلی و خیابان‌های فرعی را بسته‌اند، اما این خون جمعیت بند نمی‌آید. همه از هر کجا با مترو می‌روند ایستگاه روستاوی و بعد مثل خون یک گله قربانی می‌ریزد در خیابان روستاوی.

با همسرم پیاده رفقیم سمت پارلمان، سه‌سه سال قبل همین‌جا خانه‌ای گرفته بودیم. چند هفته‌ای برای تعطیلات اینجا بودیم و خیابان‌ها و خیاباهای فرعی را می‌شناختم. سه سال قبل تازه روسیه حمله کرده بود به اوکراین و همه انتظار یک جنگ برق‌آسا و تسلیم سریع اوکراین را داشتند، به‌ویژه گرچی‌ها مطمئن بودند که اوکراین تسلیم خواهد شد یا در دل‌شان می‌خواستند که این اتفاق بیفتد، چون سابقه دو جنگ با روسیه را داشتند و نتیجه همین بود و تنها مسیری که برای‌شان مانده بود، اینکه کشوری کوچک باشند و عضو اتحادیه اروپا تا از حملات آتی روسیه در امان باشند، این رؤیای‌شان بود یا لاقال آن چیزی که به نظرشان عاقلانه می‌آمد. مقاومت اوکراین همه این دلخواه و آینده گرجستان را تغییر داده بود، تقسیم شده بودند به آنهایی که فکر می‌کردند باید تحت حمایت روسیه باشند و بی‌خیال رؤیای اروپایی‌شان شوند و آنهایی که فکر می‌کنند باید عضوی از اروپا باشند. تعلیق مذاکرات الحاق به اروپا دوباره این بحث‌ها را داغ کرد و جوان‌ها را به خیابان آورد و بعد از چند ساعت شعاردادن و زدوخورد با پلیس ضدشورش زخم باز شد. اما روز شنبه میانسال‌ها هم توی خیابان بودند، آدم‌هایی هم‌سن‌وسال من که همراه رؤیای جوان‌ها آمده بودند توی خیابان. بساط دست‌فروش‌ها که پرچم و سوت و بسوق می‌فروختند، به راه بود. چند نفری با رنگ روی صورت بقیه نقاشی می‌کردند. پرچم آمریکا، گرجستان، اوکراین و اتحادیه اروپا حتی یک پرچم اسرائیل هم در جمعیت بود. نور لیزر می‌انداختند روی دوربین‌های امنیتی بالای پارلمان که می‌گفتند تازه نصب‌شان کرده‌اند و توانایی تشخیص چهره دارند. آمبولانس‌ها با چراغ‌های روشن گردان در کوچه کنار موزه پارک بودند، انگار عاقبت شب را همدار می‌دادند. بعضی با هم قرار گذاشته بودند و دنبال هم می‌گشتند و بعضی آشنایی را می‌دیدند و کنار او می‌ایستادند. جمعیت تمام نمی‌شد، شاید اگر



عکس روزنامه

روایتی از اعتراضات گرجستان

سه شب در روستاوی



محمد طلوعی

می‌شمردند، ۵۰۰ هزار نفر در یک خیابان جاگیر شده بودند. روی دیوارنوشته‌ها رنگ سیاه زده بودند. امشب معترضان با رنگ سفید روی سیاهی‌ها شعارشان را می‌نوشتند. معترضان به صفحه فلزی می‌کوبیدند و صدای سوت‌های ممتد در تشویق‌شان شنیده می‌شد. مردمی روی پله‌های پارلمان ایستاده بودند و نسر موبایل‌های‌شان را رو به جمعیت توی خیابان گرفته بودند و مردم توی خیابان‌ها هم نور می‌تاباندند بر آنها، شبیه هزارتویی از آینه‌ها که در انعکاس خودش تکرار می‌شد. زنی توی جمعیت ماسک می‌گرداند و یکی هم قهوه داغ، یکی کنارم ایستاده بود که قلبی ودکای کاج تعارفم کرد و یکی هم چایجانگی. همسرم گفت: «اینجا چرا تو این کافه تو شلوغی نشست؟». بعد که نیروهای ضدشورش را دیدیم که سمت مردم می‌آمدند، گفتم: «چون اینجا می‌تونن همه چیز رو خوب ببینن». و آنها که روی ایوان کافه نشستند بودند، شبیه لژنشین‌های کلوپسوم باستان، مردم و پلیس را نگاه می‌کردند که به هم می‌پیچیدند و آن شب ۱۵۰ نفر دستگیر شدند. وقتی خیلی شلوغ شد، از خیابان پشت «پارک نه اپرل» انداختیم و رسیدیم به رادیو کافه، به همسرم گفتم: «یادت می‌آد اومده بودیم اینجا، خاچاپوری تو نون سیاه خورده بودیم». گفت: «نه، اصلا همین چیزی یادم نیست». بعد مکالمه‌ای بین‌مان درگرفت در باب حافظه و آخرش به این نتیجه رسیدیم که چرا باید انتظار داشته باشیم حافظه جمعی ما که به آن تاریخ می‌گویند، از حافظه فردی ما دقیق‌تر باشد. گفت: «شاید به خاطر اینکه یه جمعیتی به چیزی رو یادشون موند». گفتم: «همون جمعیت یه عالمه چیز رو تو زندگی‌شون فراموش کردن». گفت: «ولی من آدمایی که اون شب آذرم‌ها تو خیابون بودن رو یادمه، هرکدم‌شون رو ببینم یادمه». در کلامش کنایه‌ای به من نیست اما من آن شب تهران کنارش نبودم و اینکه می‌توانست آدم‌های غریبه‌ای را به یاد بیاورد که دوه‌اش کرده بودند و از وسط نیروهای موتورسوار بیرونش آورده بودند، حسادتم را تحریک می‌کند. گفت: «ولی اون آدم‌ا شاید تو رو هیچ به یاد نیارن، فقط یه زنی رو یادشونه وسط خیابون، نه صورت یادشونه نه هیچ جزئیات». سسر میز کناری دو خبرنگار و عکاس ترک نشسته بودند که عکس و نوشته برای خبرگزاری‌شان می‌فرستادند و به حرف‌های میز دیگری گوش می‌کردند که سه دانشجوی خارجی می‌نوشتند و می‌گفتند اگر این اتفاق‌های گرجستان به جایی برسد، باید دنبال یک دانشگاه دیگر برگردند، چون روسیه حتما حمله می‌کند. شورش‌ها برمی‌گشتند خانه با پرچم‌های روی دوش‌شان و در صف توالت کافه‌ها ازدحام کرده‌اند. می‌روند خانه و با این رؤیا می‌خوانند که فردا زندگی‌شان اروپایی‌تر می‌شود.

ما اروپاییم

روی دیوار و کنار پرچم گرجستان و اتحادیه اروپا نوشته‌اند «ما اروپاییم» و بعد یک گرافیتی از سربازی روس که قطار فشنکش را روی دست گرفته و با مسلسل‌لی شلیک می‌کند، کنارش اسپری کرده‌اند. هر دوی این گزاره‌ها واقعی است، هم حمله روسیه و هم میل به زندگی اروپایی. سنت‌های گرچی هم زنده‌اند و خانواده مدرسالار گرچی هنوز بلندترین مانع است. اما جوان‌ها همه چیز را می‌توانند تغییر بدهند، این چیزی است که در «کافه پاپ» می‌گویند در محله ورا. در این محله که چسبیده به کوه است و سفارتخانه‌ها توی خودش جا داده، سایه‌ای از زندگی آمریکایی روی همه چیز افتاده. هیبسترها را همه‌جا می‌شود دید و کافه‌هایی که در خانه‌های آجری بازسازی شده‌اند، توی منوی‌شان قهوه ترک یا گرچی ندارند. میل به تغییردادن سنت را در همه چیز می‌شود دید، اما همین‌جا هم روی شیشه یک بوتیک نوشته‌اند، «فشن یک پدیده جهانی است و فقط به آمریکایی‌ها و اروپایی‌ها ربط ندارد و حاصل ترکیب تضادهای زندگی ما است». لباس‌های بوتیک رنگ‌های پنتونی دارند و بیشترشان به شوه‌های ماکسیمالیستی طراحی شده‌اند. عشق به کلشن در جهان و میل به حفظ سنت‌های زندگی اینجا شاید تضادشان آشکارتر است، چون در روستاها چیزی جز سنت خالص نمی‌بینید. راهنمای تورمان به سیقلتی می‌گوید انکور شراب گرچی را فقط مردان لگد می‌کنند، آن‌هم با رقص تا شورش‌شان به خورنده منتقل شود. می‌گویم در رقص‌های‌تان هم فقط مردها می‌چرخند. همسرم در اینترنت می‌چرخد و می‌گوید یک رقصی دارند که اسمش «راچولی» است و زنانه است. من هم می‌گردم و می‌فهمم که در راچولی رقصی مشترک و سرخوشانه است. زن‌ها کنار مردها ایستاده‌اند، درست مثل تظاهرات تقلیس. می‌گویم: «باید به جایی بریم راچولی ببینیم». می‌گویند: «باید تابستون بیایم برای این چیزا». خودش یک بار وقتی من را دستگیر کرده بودم و ممنوع‌الخروج بودم در تابستان آمده بود تقلیس، اما چیز زیادی از آن سفر برابم تعریف نمی‌کرد. کنار کلیسای سنت جورج زنی میانسال که چارقدی پشمی با گل‌های اثار به سرش بسته، در گوشی تلفنش فیلم درگیری‌های دیشب را تماشا می‌کند و سری با تأسف تکان می‌دهد و به توریست‌ها می‌گوید به بار درخت خرمالو دست نزنند، می‌پرسم: «چطور می‌شود میوه چید؟». می‌گویند: «۱۰ لاری». یک کیلویش هفت لاری قیمت دارد، اما او می‌داند می‌تواند به توریست‌ها هر قیمتی می‌خواهد بگوید. می‌پرسم: «اینجا اعتراض نشده؟». مرسش را نامفهوم تکان می‌دهد و می‌گوید: «بنج لاری». اگر چند جمله دیگر بگویم، حتما قیمت را پایین‌تر می‌آورد. به همسرم می‌گویم: «امشب هم میای بریم روستاوی؟» می‌گوید: «اگر تو درگیری وایمیستی». نمی‌مانم، خودش هم می‌داند، بودن او را بهانه می‌کنم، اما مدت‌ها است می‌دانم نیروهای ضدشورش همه جای دنیا با یک پروتکل تربیت می‌شوند و کارهایی شبیه هم می‌کنند. شب وقتی به تقلیس رسیدیم، راه‌مان را الکی کج کردیم سمت خیابان روستاوی، شیریان‌بندا را در جاهای دورتری گذاشته بودند. توی خیرها بود که توی ایستگاه‌های مترو هم به مردم حمله کردند. دوربین‌ها در جاهایی جانمایی شده‌اند که انبوه جمعیت را نشان بدهند، ماشین‌های پخش زنده در خیابان‌های اطراف اتراق کرده‌اند، خبرنگارها و فیلم‌بردارها سیگار می‌کشند و منتظرند، شبیه کشت‌کاری که دان پاشیده و منتظر باران است. باز میزهای کافه موزه اشغال است. به زحمت برای خودمان جا باز می‌کنیم، قهوه سفارش می‌دهیم و منتظر می‌مانیم. جای خوبی برای دیدن اتفاقات بیرون نیست، اما امن است. همسرم از میز کناری می‌پرسید که دیشب اینجا بوده‌اند و وقتی می‌گویند بله، می‌پرسد که همه چیز را خوب دیده‌اند؟ زن میز کناری می‌گوید می‌شود به بهانه سیگار کشیدن رفت توی ایوان. می‌گویم: «می‌تونی ازشون سیگار هم بگیری». همه چیز به طرز مشکفتی تکراری است، همه چیز به طرز عجیبی تازه است. جوان‌ها توی خیابان سوت می‌زنند و برای رؤیای‌شان می‌جنگند و آدم‌هایی هم‌سن‌وسال من تماشای‌شان می‌کنند.

عطف

تبعات بازار آزاد و زندگی اجتماعی

شرق: «بهای زندگی» عنوان کتابی است از بری شوارتز که با ترجمه کیوان شعبانی‌مقدم توسط نشر طرح نقد منتشر شده است.

این‌کتاب را به‌طورکلی می‌توان در دسته آثار مربوط به معنا و سبک زندگی قرار داد. شوارتز در این کتاب با نگاهی انتقادی به زندگی مدرن پرداخته و سلطه اقتصاد را بر همه شئون زندگی به چالش کشیده است. او نشان می‌دهد ما چگونه همه چیز را در زندگی‌مان تجاری کرده‌ایم و به همین خاطر، ارتباط خود را با خویشن خویش و با یکدیگر از دست داده‌ایم.

ما مدام به شکل‌های مختلف در حال رقابت با هم هستیم و این رقابتی است که گاه خودمان هم از آن بی‌اطلاعیم. شوارتز با حرکت از تجارت به ساحات‌های پزشکی، حقوق، ورزش، تحصیلات، ازدواج، دموکراسی و دین نشان می‌دهد چگونه چیزهایی که در زندگی بیش از همه برایشان ارزش قائل هستیم، به‌شدت بازاری و از معنا تهی شده‌اند.

او افسانه‌های رایج و مرسوم اقتصاددانانی که می‌خواهند تمام مناسبات و رفتارهای انسانی را با منحنی‌های عرضه و تقاضا و هزینه-فایده توضیح دهند، رد می‌کند و با استدلال‌های قانع‌کننده به ما پیشنهاد می‌دهد که برای مدتی این تقلا۷ سبزیفوار را متوقف کنیم. «بهای زندگی» پر است از تمثیل‌ها و حکایات خواندنی که به خواننده کمک می‌کند ایده‌های نویسنده را با زندگی خود مرتبط کند.

شوارتز در اثرش این پرسش‌ها را مطرح کرده که آیا قابل قبول است افراد، فقط به فکر رفاه خودشان باشند؟ اگر پاسخ منفی است، در چه مرحله‌ای باید نگران بودن برای خودشان را متوقف کنند و به فکر دیگران باشند؟ و درباره چه کسانی باید نگران باشند؟ ما در رابطه با سایر انسان‌ها و جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کنیم، چقدر مسئولیت داریم؟ رفتار شایسته انسانی کدام است و چگونه باید آن را به افراد القا کرد؟ آزادی فردی انسان‌ها چقدر باید محدود شود و از چه راه‌هایی؟

«بهای زندگی» اولین بار در سال ۱۹۴۴ منتشر شد. شوارتز در پیشگفتار نسخه آخر کتاب می‌گوید در این اثر تلاش کرده نشان دهد که استقبال مشتاقانه از بازار آزاد به‌عنوان راه‌حلی برای همه مشکلات اشتباه است و منجر به نابودی بسیاری از بهترین امور زندگی می‌شود.

او می‌گوید مباحثی که در کتابش مطرح کرده، امروز بیش از زمان نوشته‌شدنش مورد دارد و درخور اعتنا است. «در دست است که چشم‌انداز مالی ما در اوایل ۱۹۹۰ تاریک بود و الان در دوران رونق و شکوفایی به سر می‌بریم، اما این رونق برای همیشه دوام ندارد و حتی اگر برای مدت طولانی‌تری ادامه پیدا کند، مشکلاتی که من در کتابم شناسایی کردم، حل نمی‌شود.

درواقع، حتی ممکن است با ترغیب هرچه بیشتر مردم به گرویدن به سوی بازار برای حل همه مشکلات اجتماعی، اوضاع بدتر شود». کتاب «بهای زندگی» در دوازده فصل و به زبانی ساده نوشته شده و درواقع شوارتز قصد نداشته در اینجا اثری دانشگاهی به دست دهد، بلکه طیف گسترده‌ای از مخاطبان را مدنظر داشته است.



بهای زندگی

بری شوارتز
ترجمه کیوان شعبانی‌مقدم
نشر طرح نقد